

# ادبیات توصیفی ایران

تألیف:

دکتر لطیفعلی صورتگر

استاد داسگاه تهران

حاپ اول  
اردیبهشت ۱۳۴۷



بسرمايه کتابخانه ابن سينا



# ادبیات توصیفی ایران

تألیف:

دکتر لطفعلی صورتگر

استاد داسگاه تهران

چاپ اول

اردیبهشت ۱۳۴۷



بسرمايه كتابخانه ابن سینا

تحت شماره ۲۰/۲۲۵۵  
۴۶/۵/۷ وزارت فرهنگ و هنر سند آسب

چاپ تهران اکو دو ماسب

## دیباچه

کتاب ادبیات توصیفی ایران که اینک بار باب ذوق و ادب فارسی عرضه میشود دنباله مطالعات و تحقیقاتی است که این ناچیز از چند سال پیش در موضوعات مختلف ادبی بعمل آورده و نتیجه بخشی از آنها را در کتاب « تجلیات عرفان در ادبیات فارسی » و « منظومه‌های غنائی ایران » انتشار داده است .

نظر من در مطالعه و تحقیق در ادب فارسی همواره آن بوده است که ادبیات محض یعنی آن قسمت از آثار ادبی را که صرفاً نتیجه آزمایشهای ذوقی آدمی است از سایر آثار ادبی که اساس آنها بحث یا اشاره به عقاید فلسفی و علمی و اخلاقی یا اوضاع تاریخی و اجتماعی است و توجه خواننده را بیشتر به آن مطالب جلب میکند جدا سازد و حساب پاک و روشنی از این هنر ذوق انسانی بدست دهد. برای این منظور از بحث در تحولات تاریخی و اجتماعی دوری جسته و از سنجش آثار ادبی از درستی یا نادرستی نکات فلسفی مندرج در آن در گذشته و شعر فارسی را بی‌مدد اندیشه‌ها و افکار دیگر که گاهی آیات را زینت می‌بخشد و برای مطالعات علمی و تاریخی مورد استناد قرار میگیرد ولی نسبت بکنه شعر و خواص آن سخنی بمیان نمی‌آورد اساس بحث قرار داده است .

اینک سزاوار آن می‌بیند که چند نکته اساسی که در تألیف این کتاب مورد توجه نگارنده بوده است برای روشن شدن مباحث آن ذکر شود :

نخست آنکه در بحث در اشعار توصیفی ایران از آثار شعرای عارف یا عرفای بزرگ این کشور که شعر را وسیله بیان اندیشه‌های زرف خویش قرار داده‌اند زکری نرفته و مانند آنست که از قرن هشتم تا سیزدهم بعضی بمیان نیامده و نامداران سخن فارسی مانند فریدالدین عطار و مولانا جلال‌الدین محمد و لسان‌الغیب حافظ شیرازی از قلم افناده باشند . علت این مسئله آنست که عرفای بزرگ ما ظواهر عالم وجود و پدیده‌های طبیعی و حتی عشق مجازی را بمنزله یلی برای وصول بسر منزل حقیقت دانسته و خویشان را سرگرم و پای بست ظواهر نکرده و دل برنگ و نگار زندگی

ن بسته و بعالم معنی توجه داشته و غبار تن را حجاب چهره جان نمیخواسته اند و چنانکه گوینده‌ای سخن آورگفت :

تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو

از همین نظر زیباییهای جهان وجود و عالم عیان که دل دربر گویندگان زیبایی- شناس میگذشاید و آنها را بتوصیف جزئیات آن زیبایی راهبری میکند بصرف لطف مادی آنها دل دربرشان نمیگشاده است و جایی که سخن ازوصف پدیده‌ها میرود برای مسند نشینان بارگاہ معرفت مناسب نخواهد بود.

دوم آنکه دربحث و تحلیل اشعار توصیفی ایران نظرنگارنده آن بوده است که کلام بدیع و بکر گویندگان را که طراوت و تازگی مخصوص دارد با کلام گویندگان دیگر که همان پدیده‌ها را با مضامین و تشبیهات گوناگون میآرایند ولی چیز تازه‌ای در برابر دیدگان زیبایی پرست آدمی قرار نمیدهند امتیاز دهد تا شواهد و امثال فریبا و دل انگیز باشد و آنچه نقل میشود این بیت سنائی عارف بزرگ غزنوی را بخاطر بیاورد که فرمود :

معنی کو بکوی گردیده چون زن صد هزار شو دیده

سوم آنکه برطبق سنت سخن سنجان گیتی در این کتاب از بحث در باره اشعار معاصرین یا آنانی که با ما فاصله زمانی بسیار کمی دارند و هنوز از نظر ارادتی که با آنها داریم سعادت قضاوت بیطرفانه در آثارشان نصیب ما نیست خودداری شده است تا چندین تیر و دیمه و اردیبهشت بقول سخن آور نامدار شیرازی بر آنها بگذرد و آثارشان بوستان ادب و کاخ سخن فارسی را آرایش و زینتی زیبا بخشد.

در پایان این مقاله نگارنده از مساعدتها و توجه مخصوصی که آقای ابراهیم رمضان‌ی مدیر محترم کتابخانه ابن سینا در چاپ و نشر این اثر بعمل آورده‌اند سپاسگزاری مخصوص دارد و امیدش آنست که این خدمت مختصر پسند ارباب ذوق قرار گیرد و از غفلت‌ها و اشتباهاتی که ممکن است در آن راه یافته باشد یوزش صادقانه وی را ببذیرند .

دکتر لطفعلی صورنگر

تهران اول اردی بهست ۱۳۴۷

خواهشمند است قبل از مطالعه اشتباهات زیر را اصلاح فرمائید:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۳	قبیلی	قبیله
۱۵	۶	امنت	منت
۱۶	۱۲	باران برهريك	باران كه برهريك
۱۶	۲۴	نفس ميکند	نفس ميکنند
۱۶	۲۴	برابر شناختن	برابر شناختن
۱۷	۲	کودکی	رودکی
۱۸	۱۲	هجری داستان	هجری لیبی داستان
۱۹	۳	مقره	مقیر
۱۹	۹	حورز	حو زر
۳۲	۱۹	مختلف و توصیف	مختلف شرح و توصیف
۴۷	۴	سخن آورآن	سخن آوران
۵۴	۱۰	غباری بردمیده	غباری بردمید
۵۶	۲۴	و گزیر	و گریز
۵۸	۱۱	بزرگ سنائی	بزرگ سنائی
۵۸	۱۴	یا تصورات زیبائیهایی	یا زیبائیهایی
۶۱	۱۱	حرا ناز	حرا نار
۶۲	۱۷	شکسته دام	شکسته ام
۶۳	۵	ز نعمت	ز لعبت
۶۴	۱۴	گنجه میخواست	گنجه كه ميخواست
۶۶	۱۳	خاقانیم از آب	خاقانیم از آب
۶۹	۱۲	حتی از لکتهای	حتی لکتهای
۷۰	۳	بهمین و توصیف	بهمین توصیف
۷۰	۱۰	نمی پذیرد	نمی پذیرند
۷۲	۸	خورده گه	خورده گه
۷۳	۶	حون زمئی	جون رزمئی
۸۰	۵	گویند گان ماه	گویند گان ما
۸۰	۶	بلذت برون	بلذت بردن
۸۲	۱۶	زیبای صنع	زیبائی صنع
۸۴	۱۶	در تقسیم بندی	در تقسیم بندی
۸۴	۱۹	که حز	که جر
۸۴	۲۰	ما مغز	با مغز



## مقدمه

در این سلسله مقالات می‌خواهم یکی از تجلیات ذوقی سخن گستران این کشور را تا آنجا که بتوان در مقالات کوتاه بیان کرد مورد بحث قرار دهم و آن راجع بادیات توصیفی است یعنی آثار طبع کسانی که از پدیده‌های طبیعی متأثر شده و خامه نگارگر خویش را بشرح آنچه دیده‌اند بگردش در آورده‌اند.

آدمیزاد از زمان خردی تا آن‌دم که چشم از دیدار آفرینش فرومبندد با طبیعت و دیگر گوئیهای او محشور است. هر بامداد برای او خورشید از پشت کوهسار یا از کرانه افق وسیع صحرا یا از دل دریا چهره می‌گشاید و جهان را نورانی می‌کند. شبها طارم نیلی فلک را اختران نورباران می‌کنند. گاهی ماه نیز همه جا را زیر پرتو ملایم خویش گرفته همه چیز و همه جا را آشکار می‌سازد ولی آنچه در آن نور افشانی پدیدار می‌گردد رنگی و جلوه‌ای اسرار آمیز پیدا می‌کند. ابرها که گاه‌گاه سقف نیلگون فلک را مانند چادری سیاه می‌پوشند و زمانی در اثر انعکاس نور آفتاب بهزاران رنگ در آمده آسمان را ملون می‌سازند، گردش ایام و فصول، آثار بارز طبیعی از کوه و دشت و دریا و آبشار غرنده و دامان منقش کوهسار و چمن و باغ و بوستان و از آنها گذشته زیبایی و طراوت و طنازی زنان و صلابت و درشت استخوانی مردان و شادی و رامش انجمن جوانان و مجلس کنکاش پیران، عروسی که بخانه شوی می‌رود، مادری که نخستین تبسم نوزاد خویش را می‌بیند و فروغ شادمانی پیشانی‌اش را درخشان می‌کند، دلاوریها و پهلوانیهای مردان و سوگواری‌های آشنایان در هنگام ماتمی جانگداز

و بطور کلی آنچه بر فرزند آدم در طول زندگی میگذرد و بازگو کردن آن بسببی مورد علاقه دیگران است ذوق سخن سرایان را همواره برانگیخته است که آنرا با بهترین وجهی که حکایات و وقایع گذشته و بدست فراموشی سپرده شده را دوباره زنده و تازه کند در دفتر ادبیات زمانه بنظم و نثر بر جای گذارند تا آیندگان را محظوظ کند و وقت را بر آنها خوش دارد .

توصیف آیات عناصر و زیباییهای جهان وجود و شرح وقایع و مناظر دلکش یا سهمگین از کارهای فطری و غریزی بشر است و شاید یکی از تفاوتهای آشکار میان آدمیزاد و سایر جنیندگان ذی حیات همین باشد که آنچه در خاطر انسان گذشته و آنچه دیده یا احساس کرده در یاد میماند آنرا برای دیگران شرح میدهد و در وصف شادمانی و طرب نیمی از آنچه دل را در وی بسرت و نشاط انداخته بدیگران میبخشد و آنها را با خود شریک و همکاسه میکند و در سایر حیوانات این ذوق نیست .

از طرف دیگر بشر از هر طبقه و زنی و هر سن و سال که باشد بتوصیف و نقل وقایع آشناست و نیروی ذوقی خویش را برای تجسم آن در برابر دیدگان باطن آنها که بسر گذشت یا توصیف وی گوش میدهند بکار میبندد و از همین جهت تصویری که از بیان افراد در ذهن دیگران مجسم میشود بتفاوت نیروی مشاهده و بیان و لطف تعبیرات گوینده تاریخ و روشن است یعنی گاهی وقایع در اثر قدرت گفتار دوباره جان میگیرند و شمایل زیبا رخان از زیر پرده های ایام آشکار میشود و گاهی مانند همان نمایی که از روی دریا بر میخیزد و کرجی های کوچک را مانند اشباحی به چشم میآورد تصویری لرزان و ناموزون از آنچه دیده شده در برابر ما مینهد .

خردسالان در شرح وقایع و نمایش اشیاء و اشخاص بتکرار متوسل میشوند و مثلاً برای نمایش سرخی پارچه ای که دوست کوچکشان بر تن دارد با تکرار متوالی کلمه « گلی » رنگ تند لباس را معلوم میکنند ، و روستائی با ذوق که میخواهد رخسار دلیند خویش را توصیف کند یا آنچه در روزگار از همه بیشتر بوی لذت بخشیده و آن اناری بیش نیست که کمی ترش و بیشترش شیرین و در همه حال ذائقه پسند و

اشتها انگیز است شمایل دل‌بند خویش را بما عرضه میکند و میگوید :

الا دختر تو شاه دختر و نی      انار میخوش ما ز ندر و نی

و فردوسی بزرگ چهره رودابه مادر رستم را در هنگامی که دل به زال داده و هنوز زناشوئی انجام نگرفته با باده گلگونی که هم از نظر رنگ و هم از نظر کیفیت دلپذیر و مردافکن است مانند میسازد و آنرا چنین وصف میکند :

همی می چکد گوئی از روی او      عیر است گوئی مگر موی او

ادبیات توصیفی ایران را میتوان به دسته تقسیم نمود : دسته اول آن وصفها است که گوینده واقعه یا منظره‌ای را پس از گذشت سالها بخاطر آورده و از آن سایه و روشنی که در حافظه وی برجای مانده بنگارگری پرداخته است. گاهی نیز از تصور و پندار خویش مدد گرفته واقعه‌ای موهوم بوجود آورده و آنرا چنانکه میخواسته و توانائی بیان داشته برای دیگران مجسم ساخته است .

این توصیف که در آن احساسات با حواس ظاهری آدمی دست بهم داده‌اند، در نظر بسیاری از سخن‌گستران بزرگ جهان زیباترین و دل‌انگیزترین طرز توصیف است . زیرا حقیقت چنانکه ما همه روز با آن محشوریم پراز زشتیها و پلیدیها و تیرگیهاست و هر منظره زیبا که دل در بر ما می‌گشاید در واقع از زشتی و تیرگی و هول‌انگیزی آسوده نیست . چنانکه قله پوشیده از برف دماوند که از دور بقول مرحوم بهار: «از سیم بسریکی کله خود      ز آهن بمیان یکی کمر بند» دارد و اختران فلکی با وی پیوند دوستی بسته‌اند در حقیقت کوهی پراز پرتگاهها و صخره‌های هولناک است که آدمی را هر آن بمرگ تهدید میکند ، و آن ابرهای رنگارنگی که کنار افق را می‌آریند و تماشاگران را از مشاهده آنهمه رنگ آمیزی بطرب می‌آورند در واقع چیزی جز ابرهای پر پشت نیستند و برای رانندگان هواپیماها که از میان آنها می‌گذرند و با چاههای هوایی و نلاطم هواپیما که خالی از مخاطره نیست روبرو میشوند آن زیبایی را که ما از دور در آنها می‌بینیم ندارند. وانگهی کارشاعر و نقاش از یکدیگر جداست و آنچه را که کلك مؤین نقاش بوجود می‌آورد هرگز

از شعر که اسباب کارش کلمات و دایره عملش از یک آن که ویژه نگار گراست تجاوز میکند و با زمان طولانی سروکار دارد نمیتوان و نباید انتظار داشت. این طرز توصیف همواره مخلوطی از شرح مناظر و احساساتی است که آن مناظر در گوینده برانگیخته است، چنانکه فرخی سیستانی بباغ میرود و از دیدار بتفشه و نرگس و درختان سرو بگریه میپردازد زیرا بیاد دلبندهش میافتد و آن منظره دل را با بی وجود دلبنده سوگ انگیز و زشت میبیند و میگوید :

برفت یاز من و من نژند و شیفته وار  
بتفشه دیدم و نرگس مقام کرده و باغ  
دو سرو دیدم کو زیر هر دوان با من  
خروش و ناله بمن درفتاد و رنگین گشت  
بتفشه گفتم که گریار تو شد مگری  
چه گفت نرگس گفت ای ز چشم دلبر دور  
مرا بسوز دل آن سروها همی گفتند  
که سبز بود نگارین تو و ما سبزیم  
جواب دادم و گفتم بلندی و سبزی

بباغ رفتم با درد و آنده بسیار  
از آن دو گشته بخوبی چو صد هزار نگار  
بجام ساتکنی باده خورده بد بسیار  
ز خون دیده مرا هر دو آستین و کنار  
بیاد گار دوزلفش مرا بگیر و بدار  
غم دو چشمش بر چشمهای من بگمار !  
که کاشکی دل تو یافتی بما دو قرار  
بلند بود و از او ما بلند تر صد بار  
بوقت بوسه نیاید مرا ز سرو بکار!

دسته دوم آن توصیفهاست که بنای آن بر تشبیه و مقایسه نهاده شده و منظور از آن این نیست که منظره ای یا چهره ای چنانکه هست در اثر هنرمندی سخن گستر آشکار گردد بلکه آثاری است که جنبه نمودار دارد یعنی نماینده آن کیفیت و حالتی است که اشیاء و مناظر در ذهن بوجود میآورند و این همانست که اروپائیان آن شعر «سمبولیک» میگویند. مثلاً سنگ حکایت از دل عدیم التأثير دلر بائی میکند و بتفشه نمودار نکبت و جعد گیسوان محبوبه ای طنز است و مست و خممار آلوده خیر از چشمهای نیم خفته ماهروئی میآورد. وحشی بافقی که داستان شیرین و فرهاد را بنظم در آورده است در بیان این نمودارها چیره دستی مخصوص دارد. آنجا که تیشه فرهاد بر سینه کوه شمایل شیرین را آشکار میسازد سرو کار شاعر صاحب دل در وصف چشم و ابرو و دهان و گیسوان

این دوشیزه ارمنی با این نمودارهاست و آنگاه که بتراشیدن دل شیرین هیپردازد هرچند قلب را که در صندوق سینه نهفته است نمیتوان ترسیم کرد باز از ضرب تیشه قهراد رهایی ندارد و آنچه ساخته است قابل قبول ماست زیرا ما سنگ را نمودار دل میشناسیم و معنی این بیت اورا نیک درمی یابیم که میگوید :

دلش را ساخت سخت و بی مدارا      بعینه چون دلش یعنی ز خارا

قاآنی شیرازی سخن سرای سده گذشته با دل داده خویش در باب گردشی که در روزگار بهار باهم در گلزاری کرده اند گفتگوئی دارد و آنچه می بیند و حکایت میکند نموداری از واقعیتی بیش نیست زیرا مقایسه و تشبیه را میان محسوس و نامحسوس کرده و عالم ظاهر را با جهان باطن بمقام مطابقه در آورده است و میگوید :

یاد آیدت آنروز که گفتم بتو در باغ      بنشین بر گل کاش بلبل بنشانی  
گفتی ز من و باغ کدامیم نکوتر      گفتم تو بهی زانکه نوایمن زخزانی  
پرسی همی از من که گل سرخ کدامست؟      جا با تو گل سرخ تصور نتوانی  
کانجا که توئی رنگ گل سرخ شود زرد      این است که هر گر تو گل سرخ ندانی!

سوم آن توصیف هاست که گوینده بشرح جزئیات وقایع یا مناظر و اشخاص میپردازد و منظورش آنست که مانند دوربین های بسیار حساس عکاسی همه چیز را بدون توجه بزیمان ساختن آنها مشهود سازد و توجه به تشبیهات و سایر رموز هنر که اسباب کار دیگر سخن گستران است ندارد . این طرز توصیف که از چند قرن پیش در اروپا رواج بسیار داشته و استاد مسلم آن بوالوی فرانسوی است تا سده بیستم در میان سخن گستران کشور ما طرفدار بسیار نداشت و ذوق ایرانی از شرح جزئیات وقایع و مناظر بدون آنکه در آن لطافت و دل انگیزی مخصوص ایجاد کند و زیبا را زیبا تر جلوه دهد پرهیز داشت، زیرا شعر را بخاطر آن نمیسرود که کار نقاش را از دست وی بگیرد و با اسباب کار او بهتر نمائی بپردازد و چنانکه ارسطو قرن ها پیش زنها داده بود آنجا که طبیعت عریان در برابر دیدگان اوست بجای آنکه بدان نگر بسته و گشادگی خاطر پیدا کند آئینه

در برابر آن بگیرد و مناظر را از سطح صیقلی آن که گاهی نیز بی‌عیب و نقص نیست مشاهده کند .

این پرهیز را لسینگ آلمانی نیز توصیه کرد و گفت « تفاوت قطعی میان شعر و نقاشی در آن است که موضوع واحدی را بدو طرز مختلف بمانشان میدهند، زیرا اسباب کار و دامنه عمل آنها با یکدیگر اختلاف دارد » نقاش همت بر آن میگمارد که اشیاء و وقایع را بحالتی که در یک آن داشته‌اند مجسم کند ولی شاعر باید وقایع و مناظر را بطوری که در زمانهای متوالی جلوه داشته‌اند مجسم نماید . پس کار شاعر با جهان گذرنده و کار نقاش با عالم ثابت و ساکن است . » بنابراین اگر شاعر با قلم نقاش دست درازی کند ساخته او از کمال و تمامیت دور خواهد بود و اگر برسبیل مبالغه میگویند فلان تصویر داستانی را بیان میکند و با ما حرف میزند یا در تبسم «مونالیزا» هزار کرشمه و غنج دلال و تمنا یا بی‌اعتنائی آشکار است ، نقاش را با شاعر بر قایت انداخته و ویرا در حوزه سخن گستران وارد ساخته‌اند که جای او نیست و در میان گویندگان احساس تنهائی میکند. همان‌طور آنگاه که ساخته دوق شاعر را بصفحه نقاشی مانند می‌کنند و میگویند طبیعت را مانند نقاشان چیره دست مجسم ساخته است در حقیقت از اهمیت و عظمت قلم و شعر و وسعت میدان هنرمائی شاعر کاسته‌اند و او را آفریننده شعر قلمداد کرده‌اند که روح ندارد و خشک و بی‌جان و سرد و نادلیپذیر است . اما ذوق شعرای ایران را هرگز نمیتوان با فواعد و هوائین غیر قابل انعطاف ادبی اندازه گرفت و در هر دوره‌ای که با آثار سخن سرایان بزرگ این کشور بنگریم می‌بینیم بهر گونه توصیف که کرده‌اند توانائی شگفت‌آوری داشته‌اند و اگر از دیدار مناظر طبیعی مانند شمس‌الدین محمد حافظ یا ناصر خسرو قبادیانی بجهان یادها و خاطرات توجه کرده‌اند و یا مانند سعدی شیرازی و کسایی و بشار مرغری بخلق نمودارها پرداخته‌اند و یا چنانکه منوچهری دامغانی کرد جزئیات مناظر را با دقت و موشکافی بسیار شرح داده‌اند همیشه نیروی خلاق آنها از چشمه‌سار ذوق سلیم و جمال‌پرست آنها مایه و توشه گرفته است و چنانکه در مقالات بعد به تفصیل در باب هر یک از

این طرزهای توصیف بحث خواهیم کرد هرچه کرده‌اند از زیبایی و دلنشینی برخوردار و بهره‌مند است .

گویندگان سده بیستم ایران نیز خوشبختانه از نعمت لطف و ذوق مایه‌ور بوده‌اند که کلامشان روانی و گوارائی آب چشمه‌سار دارد . و در کام تشنگان ادب که فرو میچکد عطش آنها را تسکین میبخشد و نوازش کننده و فرح بخش و مهربان است .

اگر این مقالات که ناگزیر برای آشنا کردن خوانندگان بموضوعات دقیق سنجش ادبی بیان شده بمسائلی توجه شده است که بنفسه دلپذیر و مایه اتبساط خاطر نبوده است امیدوارم آنها بتوان دیباچه‌ای از کتاب بسیار مشغول کننده و نشاط آور شعر توصیفی فارسی بشمار آورد تا متن آن در آینده عرضه شود و هنرمندی گویندگان افسونگر کشور ما در این نوع سخن، ذوق شعرشناس خواننده را بنوازد .

## رودکی سمرقندی

چنانکه در مقاله سابق ذکر شد ادبیات توصیفی ایران را میتوان بسه نوع تقسیم کرد: نوع نخست که در باب آن ایک سخن خواهم گفت آن وصفهاست که راجع به محسوسات جهان عیان و آشکار است. در اینگونه توصیف از یکسو مسئله زمان مورد توجه گوینده است بدین کیفیت که آنچه ذوق او را متأثر میکند در یک آن حواس ظاهری ویرا متأثر نساخته بلکه آنچه در چندین روز و گاهی چندین ماه و احیاناً چندسال با آنها محسوس بوده است بتوالی یکدیگر در یک منظومه جلوه گری دارند و گوینده آنها را از واقعات و مشهودات عادی و مکرر حیات دست چین کرده و پهلوی هم نهاده است و تصویری که بدین طرز در برابر ما مجسم میشود در عالم طبیعت مانندی ندارد. مثلاً برای توصیف بهار از آنچه در باغ در هنگام نوروز از ابر سیاه پر باران و برگهایی که تازه بر شاخه درختان خود نمائی میکند وسیلی که پس از چند روز بارندگی متوالی از کوهسار سرازیر گشته و در دشت میگرد و بطرف دریا میرود تا آنجا که گل باهمه زیبایی و نکبت میشکند و گلزار را منقش میکند و درختان برگ و بار میآوردند و مرغان در صحنه باغ و بوستان بنوا گری میپردازند و مردم گروه گروه بتماشای گلگشت و ریبائیهای عالم صنع میپردازند و رویهم سهماه بهار مورد توجه گوینده است و باد نوری و ابر نیسانی که جهان را خلعت اردی بهشتی میپوشد در آن بمشاطگی میپردازند.

همینطور در وصف لشکر کشیها و میدانهای جنگ و نظائر آنها گوینده واقعات



مهم را از يك لشکر کشی طولانی دست‌چین کرده و بدنبال یکدیگر قرار میدهد چنانکه گوئی همه آن وقایع در يك قصیده پنجاه‌بیتی که خواندنش از نیم‌ساعت تجاوز نمیکند درعالم خارج رخ داده است .

نزدیکترین هنری که این کیفیت توالی وقایع را درعصر امروز نشان میدهد و مانند آنست که اسباب کار شعری وصف‌کننده را بکار بسته پرده سینماست که داستانی را که چندین سال از آغاز تا پایان واقع شده در يك نشست مورد مشاهده تماشاگران قرار میدهد و بطوری واقعات مهم را از حیات اعتیادی بیرون کش میکند و آنها را پشت سر یکدیگر قرار میدهد که کسی هنگام مشاهده متوجه آن نیست که آن منظره حیات نمونه‌ای درعالم حقیقت ندارد دقایق زندگی معمولی بشر اینطور پرازیجان نیست و ساعات آرایش و خواب ، او را از اینکه زیر بار این همه جنب و جوش فرسوده شود نجات بخشیده است .

دوم از نظر تشبیه محسوسات با یکدیگر است . بدین معنی که اگر از یکی از زیباییهای عالم صنع که در برابر دیدگان وی قرار گرفته یا از نغمه‌ای که در گوش جان وی طنین افکنده یا رائحه‌ای که مشام ویرا معطر ساخته متأثر است آن زیبایی و لطف و طراوت را با زیبایی و طراوت دیگر که در یاد او مانده برابر میسازد و از این مطابقه، آن زیبایی را روشنتر و آشکارتر میکند . گاهی در این تشبیه یکی از دو طرف آن در برابر دیدگان شاعر قرار نگرفته و در ذهن شاعر از جهتی بشکل خاطره باقی مانده است . چنانکه مثلاً کسایی مروزی در توصیف دست دل‌بند خویش که از پس پرده‌ای بیرون آمده باینگونه تشبیه دست میبرد و میگوید :

دستش از پرده بیرون آمد چون عاج سپید      گفتی از میخ همی تیغ زند زهره و ماه  
پشت دستش بمثل چون شکم قاقم نرم      چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه

گاهی هر دو طرف تشبیه در برابر گوینده قرار گرفته و از مقارنه آن دو با یکدیگر بتوصیف زیبایی پرداخته است و اگر یکی را بر دیگری ترجیح میدهد بر وی جرمی نیست زیرا پسندهای گوینده ویژه روح تأثیرپذیر و زیبایی‌پسند اوست و

در آن حیات معنوی هرگز با دیگری شریک نیست ، چنانکه فرخی سیستانی در برابر گونه‌های دلارام خویش جامی از شراب لعلگون میگیرد و سرخی آن گونه‌ها را تندتر می‌بیند و میگوید :

برابر دورخ او پداشتم می سرخ ز شرم دورخ او زرد گشت چون دینار  
این طرز توصیف در ادبیات سده چهارم هجری ایران که آغاز برگ و بار آوردن درخت ثمر بخش ادبیات فارسی است طبیعی‌تر و ساده‌تر از دوره‌های دیگر جلوه‌گری دارد و علت آن اینست که ذوق شاعری گویندگان فارسی زبان که تازه از بیان تأثرات خویش بزبان تازی رهائی یافته در پی آنست که از کلمات شیرین فارسی که در اختیار دارد آنچه را که از جهان زندگی میتوان با آن کلمات بیان کرد بنظم در آورند و آن هنرمندی و نازک‌کاری که صنایع بدیعی در دنبال این آزادی در دسترس گویندگان قرار داده چندان مورد اعتنای آنها نیست .

پیش‌تاز عرصه شعرو شیخ قبیله گویندگان فارسی زبان رود کی که بادب فارسی با ابیات خالد خویش جلوه و طراوت بخشیده و برای آن مقامی که شایسته آنست فراهم فرمود در هر دو نوع توصیفی که بیان کردم از بزرگترین استادان است . آنگاه که بتوصیف بهار میپردازد منظره زیبا و خرم کوه و دشت خراسان تا سواحل جیحون در برابر ما مجسم میشود و رنگها و عطرها با تشبیهات نزدیک‌بذهن احساسات ما را بهیجان می‌آورد . خامه نگارگر این سخن سرای بزرگ آن منظره را چنین وصف میکند :

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب  
شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود  
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد  
نفاط ، برق روشن و تندرش طبل زن  
آن ابر بین که گرید چون مرد و گوار  
خورشید ز ابر تیره دهد روی گاه گاه  
با صد هزار زینت و آرایش عجیب  
گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب  
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب  
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب  
وان رعد بین که نالد چون عاشق کتیب  
چونان حصارئی که گذر دارد از رقیب

يك چند روزگار جهان دردمند بود  
 باران مشکبوی بیارید نو بنو  
 گنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت  
 لاله میان کشت درخشد همی ز دور  
 بلبل همی بخواند بر شاخسار بید  
 صلصل بسروبن با نغمه کهن  
 اکنون خورید باده و اکنون زغید شاد

بهترین و دل انگیزترین توصیفات این گوینده بزرگ در قصیده‌ای که در مدح امیر ابو جعفر احمد از نوادگان لیث صفاری ساخته آشکار است. داستان این قصیده آنست که ماکان پسر کاکی از امرای دیلمی که در کرمان بسر میبرد با ندیم و وزیر امیر صفاری بی احترامی نموده و با وی رفتاری ناهنجار کرده بود. امیر صفاری پس از شنیدن گزارش این سوء ادب بر سر وی تاخته و امیر دیلمی را گرفته و با خود بمقر حکومت خویش برد. همینکه گزارش این دلاوری بامیر نصر سامانی پادشاه ایران بخراسان رسید این ایرانی اصیل برای بزرگداشت پسرزاده یعقوب لیث صفاری مجلس جشنی برپا داشت که در آن بزرگان دربار وی بیاد امیرزاده صفاری جامهای پیایی زدند و امیر نصر هدایائی برای وی فرستاد و رودکی نیز قصیده معروف خود را با آن هدایا برای این دلاور زبردست ایرانی همراه کرد.

در قسمت نخست این قصیده رودکی بشرح و توصیف ساختن مسی از آغاز چیدن انگور تا از خم بیرون آوردن باده میپردازد و با بیانی ساده و بسیار دلنشین بشرح جزئیات این کار که در سده بعد منوچهری دامغانی آنرا مفصلتر و کاملتر ساخت میپردازد و آنرا با تشبیهات زیبا میآراید که چند بیت آن چنین است.

مادر مسی را بکرد باید قربان  
 بچه او را ازو گرفت نسدانی  
 چون بسیاری بحبس بچه او را  
 بچه او را گرفت و کرد بزندان  
 تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان  
 هفت شبانروز خیره ماند و حیران

باز چو آید بهوش و حال به‌بند  
 گاه زبر گردد از غم و گه باز  
 زر بر آتش کجا بخواهی پالود  
 مرد خرس کفکپاش پاک بگیرد  
 آخر کارام گیرد و بچمد نیز  
 چون بنشیند تمام و صافی گردد  
 چند ازو سرخ چون عقیق یمانی  
 ورش ببوئی گمان بری که گل سرخ  
 آنکه اگر نیمه شب درش بگشائی

جوش برآرد بنالد از دل سوزان  
 زیر و زبر همچنان زانده جوشان  
 جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان  
 تا بشود تیرگیش و گردد رخشان  
 درش کند استوار مرد نگهبان  
 گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان  
 چند ازو لعل چون نگین بدخشان  
 بوی بدو داد و مشک و عنبر و بابان  
 چشمه خورشید را بینی رخشان

بخش دوم این قصیده منظرة جشن امیر نصر سامانی است که گوینده چیره دست از آن چنانکه دیده وصف میکند. در این کلمه «دیده» لطیفه‌ایست و آن اینکه این کلمه برخلاف نظر تنی چند از محققین حکایت از بینائی و روشن بینی شاعر خراسان میکند و این مجلس در برابر ما مجسم میشود و از لطف چیره دستی استاد جان میگیرد:

مجلس باید بساخته ملکانه  
 نعمت فردوس گستریده بهر سو  
 جامه زرین و فرشهای نو آئین  
 یک صف میران و بلعمی بنشسته  
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته  
 ترک هزاران هزار پیش صف اندر  
 چو نش بگردد نبید چند بشادی  
 زان می خوشبوی ساغری بستاند  
 خود بخورد نوش و اولیاش همیدون  
 شادی بو جعفر احمد بن محمد

از گل واز یاسمین و خیری الوان  
 ساخته کاری که کس نسازد چونان  
 شهره ریاحین و تخت‌های فراوان  
 یک صف حران و پیر صالح دهقان  
 شاه ملوک جهان امیر خراسان  
 هر یک چون ماه بر دو هفته درخشان  
 شاه جهان شادمان و خرم و خندان  
 یاد کند روی شهریار سجستان  
 گوید هر یک چو می بگیرد شادان  
 آن مه آزادگان و مفخر ایران

در این فن توصیف ابو منصور محمد دقیقی همان استادی هموطن خراسانی خود رود کی را نشان میدهد اما در تشبیهات و بیان مناظر در او يك نحو تهذیب و حسن انتخابی پدیدار است که از آنچه میبیند بهترین و زیباترین آنها را برمیگزیند و مناظر از عالم محسوس در گذشته بعالم پندار نیز میرسد . این امتزاج چندان زیاد نیست و هنوز کفه محسوس بر نامحسوس میچربد و سنگینی میکند . چنانکه در تغزلی که راجع به بهار سروده هویدا است .

بر افکند ای صنم ابر بهشتی	جهان را خلعت اردی بهشتی
بهشت عدن را گلزار مانند	درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا	هوا برسان نیل اندوده وشتی
بطعم نوش گشته چشمه آب	برنگ دیده آهوی دشتی
چنان گردد جهان هزمان که گوئی	پلنگ آهونگیرد جز بکشتی
جهان طاووس گونه شد بدیدار	بجائی نرمی و جائی درشتی
بدان ماند که گوئی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نوشتی
ز گل بوی گلاب آید بدانسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی

ابوالحسن لو کری از شعرای مرو همین چیره دستی را در توصیف دشتبانی جوان که بنواختن نی دل در بر شاعر گشاده و او را فریفته نغمات دل انگیز خود ساخته نشان میدهد . اما آن نی که لو کری ساخته اگر در جهان تصور از نی عادی و معمولی برتر باشد در جهان محسوس ما را چندان با آن آلت طرب آشنا نمیکند و شاید توصیف قطعه نی که از شاخه ای بریده شده و هنر در نفس و پنجه های نوازنده است که از آن چوب خشك نغمه های آسمانی بیرون میآورد و پیش جلال الدین محمد از جدائیها شکایت میکند آسان نباشد . توصیف لو کری از نی و نوازنده آن چنین است :

چو برداشت جوزا سحر گه کمر	بجست و به بست از فالخن کمر
بیرون برد از چشم سودای خواب	در آورد از دل هوای سفر

بگرد کمرگاه دستار سر  
بآهستگی کرد هر سو نظر  
یکی زرد گویای نا جانور  
نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر  
چو دوشیزه سفته همه روی و بر  
ز نالیدنش شادمانه بشر  
بارسال نی داد دم را گذر  
غم خدمت شاه خوردی مخور

بتابید سخت و پیچید سست  
شتابان پیامد سوی کوهسار  
بر آورد از آن وهم پیکرمیان  
نه بلبل ز بلبل بدستان قزون  
چو دوشیزگان زیر پرده تپان  
بریده سر و پای او بی گنه  
ز بسد پزیرنه نی در دمید  
همی گفت در نی که ای لوکری

## گوینده سیستان

در آغاز تجلی ادبیات فارسی یعنی در آن روزگار که رود کی شیخ قبیلی سخن سرایان این کشور و معاصرین وی فارسی را از مهجوری و خانه نشینی آزادی بخشیدند زبان شیرین و خوش آهنگ رسائی و فریبائی بافت تانیات مردم این سرزمین بوسیله آن بیان شود و از زبان دیگر امانت نبرد.

در آنچه مر بوط بوصف طبیعت یا وقایعی مانند جنگها و مجالس رامش و نظائر آن بود سخن گستران نخستین همواره در هنگام توصیف به تشبیهات دلپسند برای بیان محسوسات یعنی آنچه در برابر دیدگان آنها قرار داشت و آنچه از زیبائیهای دیگر در خاطرشان مانده بود متوسل میشدند و این هنر را با استادی پیمانندی تعهد میکردند تا آنجا که اثر ذوق آنها روان شنوندگان را مینواخت و هر چند تصویری که بدان کیفیت در برابر آنها مجسم میشد مانند کار دست نقاشان روشن نبود و اجزاء آن با عالم محسوس برابر نمیآمد باز چیزی زباندار و زیباتر از عالم محسوس در برابر دیدگان باطن شنونده یا خواننده قرار میداد. چنانکه مثلاً شاعر دوران نخستین در توصیف دستی که دلبندهش در اثر شرم بر چهره گرفته و آن رخساره را پوشیده داشته بود چنین میگفت:

از دور چو بینی مرا بداری	پیش رخ رخسار دست عمدا
چون رنگ شراب از پاله گردد	رنگ رخت از پشت دست پیدا

نکته دقیقی که در اشعار توصیفی ایران باید بآن اشاره شود آن است که

گویند گان چیره دست دیار ما جز آنگاه که در وصف دلبندان خویش بسخن سرائی پرداخته اند در توصیف عالم صنع و جهان محسوس آنچه را زیبا و دلپذیر یافته اند طوری بیان میکنند که تنها تمتع از آن برای خداوندان دستگاه امکان پذیر است و مردم عادی آن منظره‌ها را تنها در جهان تصور می‌توانند دید . برعکس مناظری که دیدار آنها روح را افسرده میکند یا شرح و بسط هر چه تمامتر بطوریکه هر کس از محتشم و بی‌مایه بتواند آن را در برابر خویش مجسم به بیند توصیف میشود ، چنانکه گوئی گوینده نیز خود با آن حشور بوده و سابقه زیبایی پسند کسه هر چه خوب است دست چین میکند در آن دخالت بسیار نداشته است .

روزی که باد فروردین به دشت و باغ و بوستان جان تازه میدهد و گیتی جوان میشود گوینده توصیف جهان پهناور را که از نعمت ابر بهاری مایه‌دار شده و همه جا خلعت پوشیده و دلر با وزیبا گردیده در چند بیت خلاصه میکند و بجای آن بتوصیف یکایک گل‌های باغ و حلوه قطرات باران بر هر یک از آنها چین و شکنج داده و نغمه مرغان نوا گر کسه در بوستان جفت خویش را میخوانند همت میگمارد . چنانکه گوئی هر چه زیباست در باغ و بوستان گرد آمده و دیگر از طراوت هوای فرح بخش دشت و دامان کوه که گردشگاه مردم عادی شهر و روستاست چنانکه باید خبری درست ندارد برعکس آنگاه که طبیعت سردی آغاز میکند و در دشت را از برف سفید مینماید یا آنگاه که پهن دشت بی آب و علف و خشکیده و تف زده‌ای را گزاره میکند خامه او در نمایش جزئیات همه چیز و همه جا هنرمندی دارد . علتی که برای این تفاوت میتوان در نظر آورد یکی آنست که چون بیشتر سخن سریان دیار ما قصاید و مدایح خویش را با وصف طبیعت و دوران جوانی آن آغاز کرده‌اند و پس از شرح دایر بائی‌های عالم صنع بمدح گریز میزده‌اند بیان مناظر اندوه‌زا و محنت‌انگیز و تیره زندگی را با چنان منظوری مناسب نمیافته‌اند . دوم آنکه اساسا غم و نامرادی و تیرگی و نااملائی‌های حیات ، فطری و عادی بشر است ، بنابراین شرح جزئیات آنرا جز در آن هنگام که حدیث نفس میکند و یا برای برابر ساختن آن با آنچه



به بیان دلپذیری و طراوت آن نیت کرده اند علافهای ندارند .

بشار مرغزی و ابوالحسن مجدالدین کسائی از گویندگان دوران کودکی در اینگونه توصیف استادی خاص دارند. بشار در توصیف درخت رز و تهیه باده آنطور طبیعی سخن رانده است که پس از وی متوجهی دامغانی که استاد مسلم فن منظره سازی و از مریدان و شیفتگان دختر انگور است جز آنکه همان رویه را دنبال کند چاره ای پیدا نکرده است. منظومه بشار چنین است .

شادی و خرمی همه از رز بود پدید  
آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید  
از رز بودت نقل وهم از رز بود نبید  
وصف تمام گفت زمن بایدت شنید  
هم دیدنش خجسته وهم خوردنش لذت  
کز غم دلم بدیدن ایشان بیازمید  
بر دختران خویش بعمدا بگسترید  
با آن بزرگوار عروسان همه بدید  
پیوندشان به تیغ برهنه همی درید  
چونان که پوست برتن ایشان همی درید  
دهقان و لب زخشم بدندان بسی گزید  
کز روی زیر کی و خرد این چنین سزید  
از سوسن سپید و گل سرخ و شنبلیله  
مشکین بتقشه و سمن و لاله بردمید  
از بوی او گل طرب و لهو بشکفید

رز را خمدای از قبل شادی آفرید  
از جوهر لطافت محض آفرید رز  
از رز بود طعام و هم از رز بود شراب  
انگور و نام او بنگر وصف او شنو  
آن خوشه بین فتاده بر او بر گهای سبز  
دیدم سیاه روی عروسان سبز پوش  
گفتی که شاه رنگ یکی سبز چادری  
آگه نبودم آنچه که دهقان مرا زدور  
آن گرده لطیف عروسان همی گرفت  
زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور  
اندر میان سنگ نهان کرد خونشان  
تا پنج ماه یاد نکرد ایچگونه زو  
چون نو بهار باغ بیار است چون بهشت  
اندر میان سبزه بدشت و بکوهسار  
برزد شعاع زنده و بوی گلاب از او

ابوالحسن کسائی که در پایان عمر یعنی پس از آنکه بقول خودش پنجاه بر او پنجه انداخت طبع هنرمند خویش را به پند و اندرز متوجه ساخت روز را با همین

قافیه با پیدا شدن گرز زرانندود مهر جهانتاب آغاز و این پدیده را چنین توصیف میکند .

<p>وز آسمان شمامه کافور پردمید تا جایگاه نواف بعمدا فرو درید کز بامداد کله مصقول بر کشید گوئی بلاجورد می سرخ بر چکید یا برگ لاله زار همی برفتند بخوید خاصه که عکس آن به نیندا ندرود پدید گوئی که جامهای کبود است پر نیند گوئی شقایق است و بنفشه است و شنبلید گوئی عقیق سرخ بلؤلؤ فرو چکید کف از قدح ندانی، نی از قدح نیند</p>	<p>روز آمد و علامت مصقول بر کشید گوئی که دوست کرته شعر کبود خویش خورشید با سربل عروسی کند همی وان عکس آفتاب نگه کن علم علم یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد چون خوش بود نیند بر این تیغ آفتاب جام کبود و سرخ نیند آر کاسمان جام کبود و سرخ نیند و شعاع زرد آن روشنی که چون به پیاله فرو چکید و آن صافتی که چون بکف دست بر نیند</p>
---	---

شاعر مشهور اوایل قرن پنجم هجری داستان رفتن خود را از زادگاه خویش بدر بار ابوالمظفر چغانی در قصیده‌ای بسیار دل‌انگیز توصیف کرده است . در این اثر دل‌انگیز شاعر در آغاز داستان بدرود کردن خویش را با دل‌بند طناز خود شرح میدهد و پس از آن سخنانی که در دلجوئی و تسلای خاطر محبوبه بر زبان رانده و خاطر غمزده و پیرا شادمان ساخته بیان میکند و آنگاه بشرح سفر خویش که در طول شب تا بامداد روز دیگر ادامه داشته توصیف و طلوع ستارگان و ماهتاب و گزاره کردن خویش را از رود جیحون می‌پردازد و آن رود غران را که کناره‌هایش شاهد معرکه‌های بسیار بوده و در تاریخ ایران ما از مشهورترین رودهاست شرح میدهد در این توصیف نظر لیبی بر خلاف کسائی و بشار در دست چین کردن و برگزیدن زیباییها یا مناظر هولناک عالم صنع نیست بلکه سرگذشتی از سفری است که استاد سخن گستر کرده و مناظر را چنانکه دیده وصف نموده

است . بخشی از آن قصیده غرا و بسیار استادانه از آنجا که بشرح مناظر عرض راه  
میپردازد چنین است .

رہی دوز و شبی تاریک و تیره  
هوا اندوه رخساره بدوده  
گمان بردی که باد اندر پراکند  
مجمره چون بدریا راه موسی  
بنات النعش چون طبطاب سیمین  
زمانی بود سر برزد مه از کوه  
چو رز اندود کرده گوی سیمین  
به ریک اندر همی شد باره زانسان  
برون رفتم زریگک و شکر کردم  
دمنده اژدهائی پیشم آمد  
شکم مالان بهامون بر همی رفت  
گرفته دامن خاور بدنبال  
بباران بهاران بوده فریبی  
از او زاده است هرچ اندر جهان آرز  
بفر شاه از جیحون گذشتم

هوا پیروزه گون هامون مقیره  
سپهر آراسته چهره بگوهر  
ز روی سبز دریا برگ عبهر  
که اندر قعر او بگذشت لشکر  
نهاده دسته زیر و پهنه از بر  
برنگ و روی مهجوران مزتفر  
شد از دیدار او گیتی منور  
که در غرقاب مردان شناور  
بسجده پیش یزدان گرو گر  
خروشان و بی آرام و زمین در  
شده هامون بزیر آن مقعر  
نهاده برکنار باختر سر  
زگرهای حزیران گشته لاغر  
زهرچ اندر جهان است او جوانتر  
یکی موی از تن من ناشده تر

شاعر پرذوق و لطیف سخن سیستان فرخی که گفتارش روانی و پاکی آب  
چشمه سارها را بخاطر میآورد در هنگام توصیف دو گونه هنر نمائی دازد: نخست در  
هنگام بیان آنچه ذوق و احساسات شخص او را بهیجان آورده و ویرا بنظم تغزلات  
شیرین و گوارا که در آنها شمایل دلبندان و مناظر خرم و دلکش جان و طراوت  
میگیرند برانگیخته است. دوم آنگاه که مناظر و قیافه اشخاص را برای مجالس رسمی  
و مہذب و آراسته درباری توصیف میکند ، در حالت نخست فرخی در هنگام نوروز

مانند تمام مردم کشور ما که از رنج شهرنشینی آزرده گشته و میخواهند روزی را در کنار چمن چشمان خسته را بتماشای گل‌های تازه شکفته روشن کنند کلید باغی را از باغبان طلب میکند تا با دوستان یکرنگ بی زحمت گرانان یاوه گوی نوروز را بشادی در آن بگذرانند. باغی که فرخی در آن محفل انس بر پامیکنند ویره او نیست و در هر گوشه آن مجلس شادمانی برپاست و مردم دسته دسته در آن به نشاط و خرمی نشسته اند و وقت را بر خود و یاران یکدل خوش داشته اند ، چنانکه میگوید :

کون در زیر هر گلبن قنینه در نماز آید  
نه بیند کس که از خنده دهان گل فراز آید  
زهر بادی که برخیزد گلی با می برار آید  
بچشم عاشق از می تا می عمری دراز آید  
بگوش آوای هر مرغی لطیف و طبع ساز آید  
بدست می بشادی هر زمان بانگ جواز آید  
هواخوش گرد و پر کوه برف اندر گذار آید  
علم‌های بهاری از نشیبی بر فراز آید  
کنون ما را بدان دل‌بند سیمین تن نیاز آید  
بشادی عمر بگذاریم اگر دلدار باز آید

در بیان احساسات درونی خویش از آنجا که باید رازهای نهان را در مجلس بزرگان آشکار سازد آنقدر بی پروا و صریح نیست اگر ناله‌ای بر می‌آورد یا اشکی در فراق داده چهره ویرا تر میکند آنقدر نیست که توجه بزرگان محفل را بسوی وی جلب کند. ساده آنکه احساسات نهانی خود را برای تملیق خاطر غمزدگان خلوت گزیده قالب نظم نمیدهد و توجهش بآن است که وقتی از بیان وصف آن حال بستایش ممدوح می‌پردازد يك نحو تناسب و هم سنخی میان اندیشه های نخستین و افکاریکه در دنبال آن قالب نظم یافته موجود باشد چنانکه میگوید :

گهی همچو چوگان شود گاه چنبر  
گهی ماه را درج پوشد ز عنبر  
فری آن فروزنده رخسار دلبر  
برخساز و بالای زیبا و در خور  
صنوبر بلند و ستاره منور  
که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر  
صنوبر کجا دارد از لاله افسر؟  
بچیزی صفت کن که از من نکوتر  
همی گفت نرملک، بزیر لب اندر  
صنوبر چو من مه نهاده است بر سر؟  
که روی پری داشت آن پرنیان بر  
که پس خوار داری مرا ای ستمگر  
کمند افکن و اسب تازو کمان بر  
زدیوان تو مدح شاه مظفر

زبس چین و پیچ و خم زلف دلبر  
گهی لاله را سایه آرد ز سنبل  
فری آن فریبنده گیسوی مشکین  
ستاره و صنوبر همی خواندم او را  
همی گشت از آن فخر و زان شادمانی  
هنوز این مرا گوید آن شکرین لب  
ستاره کجا دارد از زلف آذین  
مرا زین سپس چون صفت کرد خواهی  
بگفت این و بگذشت و اندر گذشتن  
ستاره چو من گل نشا بده است بر رخ؟  
پری خواندم او را و زان روی خواندم  
دگر باره بامن بچنگ اندر آمد  
پری کی بود رود ساز و غزلخوان  
پری هر زمان پیش تو برنخواند

در آنگاه که توصیف را برای نقل در مجلس گرانمایگان و بزرگان تعهد  
میکند در روی آن نیروی ذوقی هست که همه چیز را با آنچه محتشمان با آن آشنا  
هستند مانند کند و چیزی را مجسم کند که شنوندگان او با آن مانوسند، چنانکه  
در وصف نخستین روز فروردین ماه که گاهی از باغبان کلید میخواست تا با یاران  
یکدل روزی در آن بگذرانند چنین هنر نمایی میکند :

بر گرفت از روی دریا ابر فروردین سفر  
ز آسمان بر بوستان باشید مروارید تر  
هر زمانی بوستان را خلعتی پوشد جدا  
هر زمانی آسمانرا پرده ای سازد دگر

در پیابان بیش از آن حله است کاندرد بوستان  
در گلستان بیش از آن زیباست کاندرد شوشتر  
هر کجا باغیست بر شد بانگ مرغان از درخت  
هر کجا کوهیست بر شد بانگ کبکان از کوه  
سوسن سیمین وقایه بر گرفت از پیش روی  
نرگس مسکین عصابه بر گرفت از گردش  
بر توان چیدن زدست سوسن آزاد سیم  
بر توان چیدن زروی شنبلیله زرد زر  
ارغوان از چشم بد ترسد از آنرو هر زمان  
سرخ بیجاده چو تعویذ اندر آویزد زهر  
هر زمان از نقش گوناگون همه روی زمین  
چون نگارین خامه دستور گردد سر بسر

وقتی بحث در باب ادبیات توصیفی ایران بدوران فرخی سیستانی میرسد  
بر همه کس آشکار است که شاعری بسیار توانا که بزرگترین استاد مسلم سخن  
پارسی است از خاطر رفته است، ولی حق اینست که هر جا بحثی درباره شعر فارسی  
پیش آید نام بلند فردوسی بخاطر میرسد و این که درباره قدرت طبع بلند وی در  
توصیف مناظر در اینجا ذکر نشده از آن نظر بوده است که خواسته‌ام در یک بحث  
جداگانه که حق ویرا چنانکه شایسته مقام اوست بجای آورد و امید که این مهم  
صورت پذیر گردد.

۴

## سخن آفرین خراسان

این مقالت درباره توصیقاتی است که در شاهنامه سخن سرای بزرگ خراسان بچشم میخورد. کسایکه درباره داستانسرائی در گیتی مطالعاتی دارند میدانند که بزرگترین هنر داستان سرا در آنست که حکایت خویشرا بدون طول و تفصیل و خالی از شرح و بسط جزئیاتی که باصل داستان ارتباط مخصوص ندارد و توجه خواننده را از واقعه اصلی منحرف میسازد بیان میکند و از هزاران فرصت که در ضمن نقل داستان برای طبع آزمائی گوینده پیش میآید مانند تیغ کشیدن آفتاب و شب سیاه و صحرای سوزان و برف و باران و بهار و زمستان و مجلس بزم و رامش و مانند آنها یا اندیشه در کار روزگار و اندرزه‌های متناسب بخوانندگان با صرفه جوئی و اغماض بسیار استفاده میکنند و در ضمن برای آنکه داستان پسند ذوق طبایع متفکر نیز باشد گاهی در یکی دو بیت یا یک قطعه کوتاه اندیشه‌های ژرف خویشرا بگوش مشتاقان میرسانند و هرگز خود را در دریای بی‌پایان فلسفه و مباحث پیچیده آن گرفتار نمیسازند و بمنظر سازی یا نقاشی پدیددهای جهان صنع نیز جز آنقدر که ذوق صافی آنها دستوری میدهد نمیپردازند.

استاد بزرگ طوس این رویه را هنرمندانه دنبال میکند و همواره در خاطرش هست که سرگذشت مفاخر و عظمت کشور خویش و تاریخ شاهنشاهان و مردان نامدار این مرز و بوم باید از خامه توانای وی جاودانی بشود و کاخ بلندی که او در صدد پی‌ریزی آن است از گزند باد و باران و لطمات ایام مصون بماند و آن معمار خجسته

دست را فرصت توجه به ترئینات در و دیوار و جلا دادن آئینه‌های گرد گرفته این بنای عظیم و سرافراز نیست. کنگره‌های کاخ و در و پیکر آنرا دیگر هنرمندان استاد میتوانند پاکیزه نگاهدارند و بر رونق آن بیفزایند و وقت معمار بزرگ را برای تعهد اساس مستحکم آن کاخ در اختیار وی بگذارند. از همین جهت ادبیات توصیفی که در شاهنامه به چشم میخورد چندان مفصل و باصطلاح نقاشان پراز ریزه کاری نیست.

با وصف آنچه گفته شد فردوسی بزرگ گاهی در توصیف مناظر طبیعی آنچنان ساده و روشن سخن میسراید که مناظر در برابر دیدگان ما آشکار میگردد و گوئی خود تماشاگر آن پدیده طبیعی بوده ایم و این هنرمندیها همیشه در آغاز داستان‌ها که هنوز ذهن ما متوجه واقعه نشده است در شاهنامه استاد طوس جلوه گری دارد تا زیبایی و لطف کلام از اهمیت داستان نکاهد.

یکی از این فرصت‌ها در آغاز داستان بیژن و منیژه پیش میآید. استاد در شبی تاریک خود را دچار بیخوابی می‌بیند و ناگزیر از بستر برخاسته دلبنده خویش را فرامیخواند تا ساعاتی چند از آن شب دیجور را در صاحب‌باوی بگذرانند و از کوفتگی و فرسودگی که بی‌خوابی برای وی بوجود آورده آسوده شود و آن شب تیره را چنین وصف میکند:

نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر  
بسج گذر کرد بر پیشگاه  
سپرده هموارا بزنگار و گورد  
یکی فرش گسترده چون پر زاغ  
تو گفندی بقیر اندر آندوده چهر  
چو ماز سیه باز کرده دهن  
چوزنگی برانگیختد انگشت گرد  
کجا موج خیزد ز دریای قمار  
شده سست خورشید را دست و پای

شبی چون شبه روی شسته بقیر  
دگر گونه آرایشی کرد ماه  
ز تاجش سه بهره شده لاجورد  
سپاه شب تیره بر دشت و زاغ  
چو پولاد زنگار خورده سپهر  
نمودم ز هر سو بچشم اهرمن  
هر آنکه که برزد یکی باد سرد  
چنان گشته باغ و لب جویبار  
فرو مانده گردون گردان بجای



زمین زیر آن چادر قیر گسون  
جهان را دل از خویشتن پرهراس  
نسه آوای مرغ و نه هر ای دد  
نید هیچ پیدا نشیب از فراز

تو گفنی شدستی بخواب اندرون  
جرس بر گرفته نگهبان پاس  
زمانه زبان بسته از نیک و بد  
دل تگ شد زان درنگ دراز

در آغاز داستان رستم و اسفندیار استاد طوس بتوصیف بهار پرداخته و این وصف را که نمونه کمال فصاحت است چنان ماهرانه تعهد فرموده و چنان از آن تشبیب باصل داستان رفته است که در ادبیات گیتی مانند آن کمتر پیدا شود. این همان توصیف است که یکی از استادان محقق و سخن شناس انگلیسی را برانگیخته است که بگوید : « من گفته فردوسی را کاملاً تصدیق میکنم که بلبل به زبان پهلوی نغمه سرائی میکند . » بلبلی که ذوق این سخن سنج فرنگی را بهیچان آورده همان نوا گریست که در این توصیف زیبا در برابر ما میآید . توصیف این است :

کنون خورد باید می خوشگوار  
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش  
درم دارد و نقل و نان و نمید  
همه بوستان زیر برگ گل است  
پاییز بلبل بنالد همی  
شب تیره بلبل نخسید همی  
من از ابر بینم همی باد و نم  
بخندد همی بلبل از هر دیوان  
ندانم که عاشق گل آمد بر ابر  
بدرد همی پیش پیراهنش  
سرشک هوا بر زمین شد گوا  
که داند که بلبل چه گوید همی  
نگه کن سحر گاه تا بشنوی

که می بوی مشک آید از مرغزار  
خنک آنکه دل شاد دارد بنوش  
سرگوسپندی تواند برسد  
همه کوه پر لاله و سنبل است  
گل از ناله او ببالد همی  
گل از باد و باران بجنبد همی  
ندانم که نرگس چرا شد درم  
جو بر گل نشیند گشاید زبان  
که از ابر بینم خروش هژبر  
درخشان شود آتش اندر تنش  
پنزدیک خوردشید فرمانروا  
بریر گل اندر چه جوید همی  
ز بلبل سخن گفتن پهلوی

ندارد بجز ناله زو یادگار	همی نالد از مرگ اسپندیار
بدره دل پیل و زهر هژبر	ز آواز رستم شب تیره ابر

در وصف میدانهای جنگ که در شاهنامه بارها با آن روبرو میشویم فردوسی صلابت و هیمنه مردان جنگی میگیرد. در این مناظر آفتاب و ماه و افق ملون زیبایی هول انگیزی پیدامیکنند، مانند اینکه ابر و آسمان و خورشید که بر میدان جنگ مینگردند خود از آنچه در جهان خاک میگذرد متأثرند و قرص خورشید درخشان خشم آلود و غضبناک است. پهنه ایست که در آن صدای سم اسبان و چکاچاک شمشیر هر جانداری جز انسان را از آن رمانده است و بجای نغمه دلپذیر مرغان نواگر نعره مردان پرده گوش آدمی را سوراخ میکند.

دو زلف شب تیره بگرفت روز	چو از کوه بفروخت گیتی فروز
بدندان لب ماه در خون کشید	از آن چادر قیر بیرون کشید
یکی ابر گفتی بر آمد سیاه	ز دو رویه تنگ اندر آمد سپاه
جهان شد بکردار دریای قیر	که بارانش بد گرزو شمشیر و تیر
سیه گشت درخشان رخ آفتاب	ز پیکان پولاد و پسر عقاب
تو گفتی همی سنگ بارد سپهر	چرنگیدن گرزه گاو چهر
شده ابر و باران آن ابر خون	درخشیدن تیغ الماسگون
چنان چون بود پتک آهنگران	گرائیدن گرزهای گران
که تا من بمردی بستم کمر	چنین گفت گودرز با پیره سر
نه هرگز شنیدم ز گردنکشان	ندیدم که رزمی بود زین نشان

در توصیف اشخاص، استاد طوس چهره نگاری را بمرحله کمال رسانده است اما در وصف شمایل زنان يك نحو مشکل پسندی و زیبایی شناسی مردانه دارد. بدین معنی که زنان شاهنامه آن طنازی و لطافت روح آسا را که دیگران از زنان میپسندند ندارند و آسان آسان سرشگگ گرم گونه آنها را تر نمیکند. زنانی هستند پا کدامن کبه تنی سالم و دانشی درخور ستایش دارند و در عشق و شیفتگی نسبت بشوی و

فرزند با آن آراستگی و وقار که از نیکان انتظار میرود پایدار و در هر گونه بلا همسران خویش را یاری میکنند و کانون محبت خانواده همواره در پر تو وجود ایشان افروخته است .

شمایل رودابه مادر رستم و تهمینه مادر سهراب آنچنان که از زیر خامه نگارگر فردوسی برون آمده اگر زنانی را نشان میدهد که طراوت و درخشندگی گل‌های بهاری و سپیده دم اردیبهشتی دارند باز همان نعمت سلامت و نیروی پایداری در برابر حوادث سهمگینی که در مردان یافت میشود از وراثت ظاهری لطیف و دل‌فریب آنها آشکار است . رودابه‌ای که فردوسی وصف میکند چنین است :

یکی نامدار از میان مهان	چنین گفت کای پهلوان جهان
پس پرده او یکی دختر است	که رویش ز خورشید روشن تر است
ز سر تا پایش بکردار عاج	برخ چون بهشت و بیالای ساج
همی می‌چکد گوئی از روی او	عبیر است گوئی مگر موی او
دو چشمش بسان دو نرگس بیاب	مزه تبرگی برده از پر زاغ
سرو زلف و جعدش چو مشکین زره	فکندست گوئی گره بر گره
ده انگشت بر سان سیمین قلم	بر او کرده از غالیه صد رقم
بهشتی است سر تا سر آراسته	پر آرایش و رامش و خواسته

و تهمینه مادر سهراب در نخستین بار که چشم رستم بر وی میافتد چنین است:

یکی بنده شمعی معنبر بدست	بیامد خرامان ببالین مست
پس بنده اندر یکی ماهروی	چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند	بی‌الا بکردار سرو بلند
دو برگ گلش سوسن می سرشت	دو شمشاد عنبر فروش از بهشت
بنا گوش تابنده خورشیدوار	فرو هشته زو حلقه گوشوار
لبان از تبر زد زبان از سکر	دهانش مکمل بدر و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق	تو گفتی و را زهره آمد رفیق

روانش خرد بود و تن جان پاك  
 از او رستم شیردل خیره ماند  
 تو گفتی که بهره ندارد ز خاک  
 بر او بر جهان آفرین را بخواند  
 هنگامی که رودابه برستم بارور است و هنگام زادن فرا میرسد با عملی که  
 امروز بنام « سزارین » مشهور است پهلوی ویرا میشکافند و بچه را بیرون میآورند  
 و این نخستین بار است که شرح این واقعه و عمل دشوار جراحی در ادبیات فارسی  
 ذکر شده است و سزاوار آنست که آنهمه توصیف را از کلام مؤدب فردوسی بشنوید :

بیامدیکی مؤبد چیره دست  
 شکافید بی رنج پهلوی مساه  
 چنان بی گزندش برون آورید  
 یکی بچه بد چون گو شیرفش  
 همه موی سر سرخ و رویش چو خون  
 شگفت اندر او مانده بد مرد و زن  
 شبانروز مادر ز می خفته بود  
 چو از خواب بیدار شد سروبن  
 مر آن بچه را پیش او تاختند  
 یکی خوبرو پیکری پاك تن  
 يك روزه گفنی که یکساله بود

مر آن ماهرخ را بمی کرد مست  
 بتاید مر بچه را سر ز راه  
 که کس در جهان آن شگفتی ندید  
 بیالا بلند و بدیدار کش  
 چو خورشید رخشنده آمد برون  
 که نشید کس بچه پیلان  
 ز می خفته بود و زهش رفته بود  
 بسیندخت بگشاد لب در سخن  
 بسان سپهرش بر افراختند  
 چو شبه وی و رخ دوز و تن چون سمن  
 چو يك توده از سوسن و لاله بود

رخش رستم در شهرت از خود آن پهلوان بزرگ چندان کمتر نیست . این اسب دلاور را فردوسی بسیار عزیز میدارد و برای خروش و شیهه او و جنگی که بدون سوار با شیر میکند سخنانی دلپذیر دارد . اما بهترین توصیف این اسب جنگی را از هنگام نخستین برخورد او با رستم جوان میشنویم که در پی مر کوبی است که بتواند تن پیلوار او را بدون آنکه بر پشت خم آورد در نبردها و سفرهای دور و دراز حمل کند و آن توصیف اینست :

یکی مادیان تیز بگذشت خنگ  
 برش چون بر شیر و کوتاه لنگ

بر و یال فر به میانش نزار  
 سرین و برش هم به پهنای اوی  
 چو داغ گل سرخ بر زعفران  
 بر و زاز خور افزون بد و شب زماه  
 شب تیره دیدی دو فر سنگ راه  
 بزهره چو شیر آن که بیستون

دو گوشش چو دو خنجر آبدار  
 یکی کره از پس ببالای اوی  
 تنش پر نگار از کران تا کران  
 چو بر آب بودی چو بر خشک راه  
 پی مورچه در لباس سیاه  
 بنیروی پیل و بیالا هیون

شاعر گرانمایه خراسان به بزرگترین پهلوان داستان خویش یعنی رستم شیفته است و این دلاور مردافکن را مطابق ذوق شاعری خویش یافته آنرا چنان وصف میکند که داداده‌ای محبوبه طنز خود را بآن شیوائی و دل‌انگیزی وصف نکرده است. اما شاید مؤثرترین آن توصیف‌ها در هنگام مرگ این پهلوان بزرگ باشد که پس از مرگ نیز با مهابت و سهمگین جلوه میکند و من آن ابیات هیجان‌انگیز را پایان این مقال قرا. میدهم که میفرماید :

نهادند بر تخت زیبا درخت  
 بيفکند ازو جامه خسرویش  
 برویال و ریشش همه نرم نرم  
 همه خستگیش بر دوختند  
 بگسترده بر تنش کافور ناب  
 وزان پس گل و مشک و بان خواستند  
 بشانه زد آن ریش کافور گون  
 تنی بود چون سایه گستر درخت  
 برو میخ زرین و پیکر ز عاج  
 بر آلوده بر قیر مشک و عبیر  
 پیای گو پیلتن ریختند

بفرمود پس تا نهادند تخت  
 گشاد از میان بسته پهلوش  
 نخستین بشستند با آب گرم  
 برش مشک و عنبر همی سوختند  
 همی ریخت بر تارکش بر گلاب  
 بدیبا تنش را بیاراستند  
 کفن دوز بر وی بیارید خون  
 نبد جای مر تنش را بر دو تخت  
 یکی نغز تابوت کردند ساج  
 همه درزها را گرفته بقیر  
 همه مشک با گل بر آمیختند

چرا خواستی مشك و عنبر نثار  
همانا که شد پیش تو خوار چیز  
که یزدانت از داد و مردی سرشت  
شد آن نامور شیر گردن فراز

همی گفت هر کس که ای نامدار  
نبخشی همی گنج و دینار نیز  
کنون شاد بادی بخرم بهشت  
در دخمه بستند و گشتند باز

## مذوچهری دامغانی

در ادبیات توصیفی ایران در اواخر سده پنجم هجری جوانی سخنگوی ودانشمند پیدا میشود که در ادبیات فارسی و عرب مطالعه فراوان کرده و اشعار بسیار از استادان بزرگی بخاطر دارد. این جوان دامغانی که بمذوچهری تخلص میکند مانند هنرمندان تیزبین با پدیده‌های جهان صنع آشنائی بسیار دارد و چون نوق صافی وی با دردمندیهای شیفتگی و مهجوری و مشتاقی کدورت نیافته، از زیبائیهای آفرینش شادمانی میگیرد و شب‌ها بادوستان صافی بسر برده پیش از آنکه طلوع خورشید جهان‌تاب پیشانی افق را نورانی کند سراز بستر بر میدارد و بادوستان صافی روز فرخنده را پذیره میشود و از بانگ شادی که بعبادت جوانان نمودادمسرت روحی است همسایگان خفته را بی آرام میکند. گاهی بامداد روز آدینه پس از ادای فریضه و پیش از پایان خطبه خطیب، راه باغ و گلگشت را با دوستان در پیش میگیرد و بخاک از رشحه می‌گلگون نصیبی میبخشد و در همه حال از کلماتش نشاط و شادمانی می‌بارد و فراخنای گیتی را محل انس و آسایش و انبساط خاطر می‌بیند.

بهرچه توجه میکند و هرچه که در این دستگاه دلپذیر مشاهده می‌نماید از زیبائی و رنگ و تناسب برخوردار است و در او این نیرو هست که آنچه می‌بیند توصیف کند و مانند پرده حساس نقاشی در برابر دیدگان دیگران که آن مناظر را ندیده‌اند قرار دهد و آن نقش بی‌جان را پیش آنان جاندار و زنده و جنبنده نشان دهد.

نکته‌ای که پیش از آنکه کریموز هنرمندی این سخن سرای زبردست باید در آن اندیشه کرد اینست که چنانکه بآن اشارت رفت وصف جهان طبیعت و بطور کلی آنچه را در خاطر کسی نقش می‌بندد بسته نوع میتوان تعهد کرد نخست آنست که آثار محسوس و عیان را یا آثار محسوس و عیان دیگر برابر سازیم و در میان این آثار که همه کس به موجب عادت بدان‌ها آشنائی دارد وجه شباهت پیدا کنیم و هر چه این وجه شباهت به حقیقت نزدیکتر باشد و از دایره محسوسات کمتر تجاوز کند هنرمندی گوینده بیشتر آشکار خواهد بود .

هر مادری ناخن كودك نوزاد خویش را دیده و میداند که اگر بدسر انگشت‌های لطیف او سرمای شدید برسد رنگ قرمز خون كودك به نیلی می‌گراید و ناخن كوچك او به برگهای گلی که خطوط نازك آنها نمایان است شبیه میشود . استاد دامغانی این ناخن كوچك را در ذهن مجسم دارد و در هنگام ضرورت برگ بنفشه خود روی بهاری را بآن مانند میکند و میفرماید :

برگ بنفشه چون بن ناخن شده کبود در دست شیر خواره سرمای زمهریر

سراینده دامغان نامداد یکی از روزهای خوش نو بهار بیوستان میرود بارانی ملایم شب پیشین گرد و غبار درختان را شسته و همه جا را پاکیزه ساخته است . هنوز قطرات باران بر روی گلبرگها نشسته و در اثر تابش خورشید صبحگاهی بخار نشده است . این قطرات که روی گلپای گوناگون نشسته‌اند بچشم شاعر هر يك زیبایی ویژه خویش دارند و با یکدیگر در رنگ و جمال مانند نیستند . گوینده قطرات درشت باران شبانه را روی بیش از ده گل مختلف و توصیف میکند که همه نموداری از هنرمندی این نگارگر چیره دست است . قسمتی از توصیفات او چنین است :

آن قطره باران بین از ابر چکیده  
 آویخته چون ریشه دستارچه سبز  
 یا همچو زهرجد گون يك رشته سوزن  
 گشته سر هر برگ از آن قطره گهر بار  
 سیمین گرهی بر سر هر ریشه دستار  
 اندر سر هر سوزن يك لؤلؤی شهوار



آن قطره باران سحر گاهی بنگر  
 همچون سر پستان عروسان پریردی  
 و آن قطره باران که چکد از بر لاله  
 پنداری تبخاله خردک بدمیده است  
 و آن قطره باران که بر افتد به گل سرخ  
 و آن قطره باران که بر افتد بر سر خوید  
 و آن قطره باران که بر افتد بگل زرد  
 و آن قطره باران که چکد بر گل خیری  
 و آن قطره باران که بر افتد بسمن برگ  
 و آن قطره باران زبر سوسن کوهی  
 بر بر گی گل نسرین آن قطره دیگر  
 بر طرف گل ناشکفیده برسیار  
 و اندر سر پستان بر شیر آمده هموار  
 گردد طرف لاله از آن باران بنگار  
 بر گرد عقیق دو لب دلیر عیار  
 چون اشک عروسی است بر افتاده بر خسار  
 چون قطره سیما بست افتاده بزنگار  
 گوئی که چکیده است گل زرد بدینار  
 چون قطره می بر لب معشوقه میخوار  
 چون نقطه سفید آب بود از بر طومار  
 گوئی که ثریا است بر این گنبد دوار  
 چون قطره خوری بر زنج لعبت فرخار

باغ و صحنه‌ای که منوچهری در هنگام بهار باین شکل توصیف میکند در روزگار خزان و برگ ریز درختان شکلی دیگر میگیرد و طراوت بر گوها و گل‌ها از میان میرود و بجای آن میوه‌های گوناگون بر شاخها خود نمایی دارند و اظنربهائی دیگری پیدا میکنند. دیده تیر بین و موشکاف شاعر این غنا و ثروت بوستان را چنین توصیف میکند .

چون قوس قزح برگ رزان رنگ برنگند  
 در قوس قزح خوشه انگور گمان است  
 آبی چو یکی کیسگی از حز زرد است  
 در کیسه یکی بیضه کافور کلان است  
 بندر دل آن بیضه کافور زیهی  
 ده نافه و ده نافگش مشک تپان است

وآن سبب بکردار یکی مردم بیمار  
کز جمله اعضا و تن او را دو رخان است  
یک نیمه رخش زرد و دیگر نیمه رخش سرخ  
اینرا هیجان دم و آنرا یرقان است  
وآن نار همیدون بزنی حامله ماند  
و ندر شکم حامله مثنی پسران است  
تا بر زنی بر زمیش بچه نسزاید  
چون زاد بچه زادن و مردش همان است  
مادر بچه را تا ز شکم ناید بیرون  
بستر نکند، وین نه نهانست عیان است  
اندر شکم خود بچه را بسترکی زرد  
کرده است و بدو در زسر بچه نشان است  
انگور بکردار زنی غالیه رنگ است  
و او را شکمی همچو یکی غالیه دان است  
اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل  
وین هر سه دل او را زسه پاره ستخوانست  
جانرا نشیدم که بود رنگ ولی جانش  
همرنگ یکی لاله که در لاله ستان است  
جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او  
چون بوی خوش غالیه و عنبر و بان است

آنگاه که باد سرد دیماه وزیدن آغاز میکند و ابر تیره زمستانی روی دشت  
و کوه را از برف میپوشد باغ برای احتیاج دامغانی باز جلوه ای نوین پیدا میکند و  
درختان سپیدپوش زیبایی و لطیفی تازه بدست میآورند؛ آن زیبایی که مرد جوان را  
برای مشاهده و لذت بردن از آن از مشکوی گرم بیرون کشانده بدامان کوهسار

میبرد . شاعر جوان دامغانی از اینهمه زیبایی متأثر است و در عین آنکه نشاط جوانی را در میان چمن پوشیده از برف جستجو میکند بخاطرش هست که همینکه چهره خورشید بزردی گرائید و بر شانه کوهساز مغرب تکیه کرده در پشت کوه فروخفت مجلسی گرم در مشکوی برپاست کس در آن آتش افروخته محفل دوستان را گرم خواهد ساخت و شبی فرح‌انگیز و پرازخنده و شادمانی او را پذیرد خواهد بود. شاعر این کیفیت را چنین وصف میکند :

برآمد ز کوه ابر مازندران	چو مار شکنجی و مازاندران
بسان یکی زنگی حامله	شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختر سرسپید	چو پیران فرتوت پنبه سران
جز این ابر و جز مادر زال زر	نزادند چونین پسر مادزان
همی آمدند از هوا خرد خرد	چو پنبه سپید اندر آن دختران
نشستند زاغان ببالینشان	چنو دایگان سیه معجران
چنان کارگاه سمرقند شد	زمین از در بلخ تا خاوران
در و بام و دیوار آن کارگاه	چنان زنگیازند کاغذگران
بخرند کاغذ از این بیشتر	نه کاغذ مروشان نه کاغذ خران
شود کاغذ تازه و تر، خشک	چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود تری این بزور	چو تابند بیش اندران نیران
چو سندان آهنگران گشته یخ	چو آهنگران ابر مازندران
بر آید بزیر آن تنگ از هوا	چنان پتک پولاد آهنگران
چه بهتر ز خرگاه و حارم کنون	بخرگاه و حارم درون آذران
فرو برده مستان سر از بیبشی	بر آورده آوار خنیا گران
بجوش اندرون دیگ بهمینجند	بگوش اندرون بهمین و قیصران
سر به بون در سر و ران مرغ	تن به بون در کف دلبران
کباب از تنوده بر آویخته	چو خونین و رقبای جوش و دران

شاعر جوان از زادگاه خویش بسوی غزنین که در آن روز گارمر کزدانشمندان  
 و سخن‌سرایان ایران است حرکت میکند . در این سفر طولانی که با اسب طی میشود  
 سخن‌سرای ما از آغاز شامگاهان بر پشت مرکوب خویش بعالمی که گرداگرد  
 اوست با دیدگانی بصیر مینگرد و آنگاه بطلوع ستارگان و صورت‌های فلکی که یکی  
 پس از دیگری از حاشیه افق مشرق بدرآمده سقف فلک را در می‌نوردند مینگرد .  
 از آن‌پس مهر جهان‌تاب را می‌بیند که گیتی را نورانی می‌سازد ولی در پی آن نورافشانی  
 نخستین روزهای زمستانی در پیش است و ابر و باران و تگرگ و زمین‌لرزه شاعر را  
 پذیرد میشود تا هلال ماه پدیدار گردد و شاعر از این طی مراحل دور و دراز خسته و  
 کوفته از اسب فرود آید و سر بر بالین آرامش نهد . گوینده مشهودات خود را از این‌همه  
 پدیده‌ها اینطور توصیف کرده است :

شب‌گیسو فرو هشته بدامن	بلا سین معجر و قیرینه گرزن
بگردار زنی زنگی که هر شب	بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت	از آن فرزند زادن شد سترون
همی بر گشت گرد قطب حدی	چو گرد با بزغ مرغ مسمن
دم عقرب بتابید از سر کوه	چنان چون چشم شاهین از نشیمن
مراد در زیر دان اندر کمیتی	کشنده نی و سرکش نی و توسن
دمش چون بافته بند بریشم	سمش چون ز آهن و پولادهاون
سراز البرز برزد قرص خورشید	چو خون آلود دزدی سرزمکن
بگردار چراغ نیم مرده	که هر ساعت فزون گرددش روغن
ز روی بادیه برخاست گردی	که گیتی کرده همچون خزادکن
چنان کر روی دریا بامدادان	بخار آب خیزد ماه بهمن
بر آمد زاغ رنگ و ماغ پیکر	یکی میخ از شیخ کوه قارن
چنان چون صد هزاران خرمن‌تر	که عمدا بر زنی آتش بخرمن
بجستی هر زمان از میخ برقی	که کردی گیتی تاریک روشن

بشب بیرون کشد رخسندۀ آهن  
 که موی مردمان کردی چو سوزن  
 که کوه اندر فتادی زو بگردن  
 بلرزاند زرنج پشگان تن  
 چنان چون برگ گل بارد بگلشن  
 دراز آهنگ و پیچان وزمین کن  
 بنک خیزند ثعبانان ریمن  
 ز روی آسمان ابر معکن  
 بسان زعفران آلوده محجن  
 ز زر مغربی دستاو رنجن  
 رشعر زرد نیمی زه بدامن

چنان آهنگری کز کوره تنگ  
 خروشی بر کشیدی تند تندر  
 بلرزیدی زمین از زلزله سخت  
 تو گفتی هر زمانی زنده پیلی  
 فرو بارید بارانی ز گردون  
 ز صحرا سیلها برخاست هر سو  
 چو هنگام عرائم زی معزم  
 نماز شامگاهی گشت صافی  
 پدید آمد هلال از جانب کوه  
 چنان چون دوسرازم باز کرده  
 و یا پیراهن نیلی که دارد

در مطابقه محسوسات با نام محسوس و برابر ساختن جهان عیان با عالم تصور و پندار شاعر دامغانی چیره دستی دارد و اینکار را با دقت بسیار تعهد میکند ولی در آنچه باین وصف پیش روی خواننده گذاشته میشود یا در جهان تصورات و پندار صورت میپذیرد بآن درجه از تیز بینی و موشکافی که در توصیفات جهان محسوس هنگام برابر ساختن آنها با دیگر پدیده های عیان داشت کمتر دیده میشود . و با وجود آن در مسطه های بسیار دل انگیز و بی این نوع توصیف زیبا چندین بار بر میخوریم . در توصیف باغ و ابر پر باران چنین میفرماید :

حفته معشوقه و عاشق شده مهجور و مصاب  
 دوستان را بسر شک مزه پر کرد خواب  
 از پس پرده بیرون آمد باروی چو ماه  
 بخروشید و خروشش همه گوشش بشنید  
 تا بدیده بت او آتش هجرانش بدید

باغ معشوقه بد و عاشق او بود سحاب  
 عاشق از غربت باز آمد با چشم پر آب  
 دوستان دست بر آورد و بدید نقاب  
 عاشق از دور به معشوق خود اندر نگرید  
 آتشی داشت بدل دست زد و دل بدید

آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچکد      تا برست از دل و از دیده معشوقه گیاه  
 همچنین ماه دوسه بر سر بالینش نیافت      تا که تا گاه چنین دل بدرید و بشکافت  
 عاشق از دور بدید و بدوید و بشناقت      تا دل و دیده باقیش از او گرم بساخت  
 هر چه خوردید قرا از آمد و بر دوست بتافت      بشدش کالبد از بر تو خورشید تباه  
 در توصیفات نوع سوم یعنی آنجا که شاعر نامحسوس را با نامحسوس دیگر  
 برابر میسازد و عرفای بزرگ ایران استادان این نوع توصیف هستند استاد دامغانی  
 که در جوانی چشم او دیدار عالم صنع فرد بست مجال هنر نمائی پیدا نکرده است  
 و شاید اینگونه توصیف را باید از مردمی انتظار داشت که روزگار جوانی را پشت  
 سر نهاده و از جهان عیان بعالم باطن رو نهاده اند و ما این شاعر جوان ایرانی را در  
 هنگام دیدار باغ و بوستان و گردش نوروزی در باو در گلگشت بیاد میاوریم تا چنانکه  
 او توصیف میکند از جوانی طبیعت بهره برگیریم و نشاط زندگی گانی در ما زیاد شود  
 طبیعتی که اینهمه نازه و طربناک است :

بوستان با با امروز بوستان بدهای  
 زیر آن گلبن چون سبز عمارت شدهای  
 آستین بر زدهای دست بگل بر زدهای  
 غنچههای چند ازو تازه و نو بر چدهای  
 دستهها بسته بشادی بر ما آمدهای  
 تا نشان آری ما را در دل افروز بهار  
 باز گردا کنون و آهسته کشان بر سر و روی  
 آبکی خرد بزن خاک لب جوی بشوی  
 جامههای بنفکن و بر گرد به پیرامن جوی  
 هر کجا تازه گلی یابی از مهر بپوی  
 هر کجا یابی زان تازه بنفشه خود روی  
 همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر

## ۶

## اسدی طوسی

چنانکه قبلاً ذکر شد ادبیات توصیفی ایران که در آغاز جلوه گری شعر فارسی، بتوصیف مناظر محسوس و آشکار طبیعت میپرداخت و پدیده های روشن را با پدیده های محسوس دیگر برابر میساخت بتدریج در پی مطابقت آثار عیان یا نامحسوس میرفت و گوینده در بیان زیبایی های جهان صنع با آنچه در خاطر وی بود و از نظر تداعی معانی موج میزد میگریخت و دلربائیها یا زشتی پدیده ها را آنچنان وصف نمیکرد که آن پدیده چنانکه بود در برابر شنونده مجسم گردد، بلکه نظرش آن بود که احساساتی که آن منظره در ذهن وی بجنبش آورده در ذهن خواننده نیز بوجود آید. چنانکه مثلاً در وصف شب تیره بیاد اهریمن میافتاد و بدوزخ تنگ و تاریک اندیشه میکرد و بهول و دهشتی که در آن تاریکی دزدل فرشتگان راه می یافت توجه داشت.

این ضرر مطابقت بین محسوس و نامحسوس طبعاً راه را برای مبالغه و گزافه باز میکرد. این مبالغه ها در بادی امر از نظر تازگی و ابداعی که شاعر در بیان آنها بکار میبرد دل در بر شنونده میگذارد و ویرا بجهانی میبرد که دیگر محسوسات تنها بصرف آشکار بودن آنها زیبا یا نادلپذیر نبودند بلکه از آن نظر که با آنچه در جهان تصور برای گوینده درجه شدید همان محسوس را نمایش میداد نزدیک بودند. ساده آنکه میخواست زیبایا زیباتر و درست تر، نفرت انگیز تر جلوه دهد و اگر در جهان ظاهر از آنچه دیده بود زیباتر یا دلفریب تر پیدا نمیشد آن درجه کمال را در جهان

باطن جستجو میکرد و چندان در بند آن نبود که اغراق و مبالغه‌ها، تصویرها را از روشنی و وضوح که نماینده هنر نگارگر است میاندازد و چنانکه مسعود سعد سلمان بتعریض درباره گوینده‌ای میگفت :

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس      عنقا ندیده صورت عنقا کند همی  
یکی از موجباتیکه شعرای قرون بعد از فردوسی و نخستین دسته گویندگان  
زبردست خراسان را باغراق و مبالغه زاهری میکرد شاید آن بود که میدیدند پدیده‌های  
حیات همه زیبایی یا هول‌انگیزی ظاهری خود را با نگارگری استادان نخستین  
آشکار ساخته است و برای آنکه بیان همان پدیده نیروی ذوقی و توانائی ادبی آنها را  
نمایش دهد و سخنشان از نعمت ابداع بهره‌مند باشد میخواستند از فراختای جهان  
اندیشه برای کلمات و الفاظ مدد بگیرند و برای تعبیرات از عالم نامحسوس توشه و توان  
بدست آورند بجای وصف شب که فردوسی بزرگ در آغاز داستان بیژن و منیژه ساخته  
و اگر در یکی دو بیت بمبالغه پرداخته است باز آن شب تیره‌ای را که شاعر بزرگ  
در آن دچار شکنجه بیخوابی شده است در برابر خود مشاهده میکنیم، ابونصر علی  
اسدی که از زادگاه فردوسی و از بزرگان ادب فارسی است شبی را که از شدت  
تاریکی فریادی که از دلب مرد بیرون میآید راه رسیدن بگوش شنونده را گم میکند  
چنین توصیف میکند :

شبى همچو زنگى سیه‌تر ز زاغ	مه نو چو در دست زنگى چراغ
سیاهیش بر دم سیاهی پذیر	چو موج از بر موج دریای قیر
چو هندو بغار اندر اندوده زوی	سیه جامه و ز رخ فرو هشته موی
چنان تیره گیتی که از لب خروش	ز بس تیرگی ، ره نبردی بگوش
تو گفتمی جهان دوزخی بود تاز	بهر گوشه دیو اندر او صد هزار
از انگشت بدشان همه پیرهن	دهان باد تاریک و دود از دهن
زمین را که از خار دیدار نه	زمانرا ره و زوی رفتار نه
بزدان شب در بند آفتاب	فرو هشته بر دیده‌ها پرده خواب



فرشته گرفته ز بس بیم پاس  
بسان تنی بی روان بد زمین  
چو خم کرده چو گانی از سیم ماه  
تو گفتی سپهر آینه است از فراز

پری در نهیب اهرمن در هراس  
هوا چون دژم سو کئی دل غمین  
در آن خم پدیدار گوئی سیاه  
ستاره در او چشم زنگیست باز

بجای رخس که تن پیلوار دستم را باسانی و چالاکی میکشد و شیهه او شیران را بهراس میآورد و فردوسی آنرا چنان توصیف میکند که آن حیوان کوه پیکر در برابر ما جان میگیرد اسدی در وصف اسب گر شاسب پهلوان ایرانی میگوید آنقدر چست و تیز پای بود که اگر در شب از جای میجنبید بروز گذشته میرسید . توصیف اسب اسدی چنین است :

یکی دشت پیمای برنده راغ  
سید چشم و گیسو خشن مشک دم  
که اندام و مه تازش و چرخ گرد  
از اندیشه دل سبک پوی تر  
چو شب بد و لیکن چو بشتافتی  
چو بر آب جستی چو بر کوه راه  
بر او نه زده بر چون نه اندر گرفت  
چنان شد میان هوا تیز پوی  
همی جست چون تیر و رفتار تیر

بدیدار و رفتار زاغ و نه زاغ  
پری بوی و آهو تک و گورسم  
زمین کوب و دریا پرو ره نورد  
زدای خردمند ره جوی تر  
بتک روز بگذشته دریافتی  
بروز از خوراقزون بدی شب ز ماه  
جهان گفتی از باد تک بر گرفت  
که دوگان بدش دشت و خورشید گوی  
ز نعلش زمین چون ز باد آ بگیر

این طرز توصیف را ابو منصور قطران تبریزی نیز با هنرمندی بسیار دنبال میکند و مسئله برابر ساختن احساس با احساس اساس هنر اوست . اما از چشم تیزبین و هوشکاف این سخن سرای تبریزی که بجهان حیات مینگرد چیزی پنهان نمی ماند و در توصیف بهار و زمستان و خزان با گلهای و برف و باد سرد آن ماهی ملاحظه بسیار دارد مانند آنکه گلهای را از پیش روی خویش پراکنده ساخته و برف با عارض شکسته و باد با موی سپید و سیاه وی بازی مشغول است .

سخن‌سرای دری زبان آذربایجان آغاز بهار را چنین می‌شاید :

مشك و عبیر بارد بر گلستان شمال  
 بر نیلگون بنفشه فشاند شكوفه باد  
 پیش از همه گلی گل رعنا نموده روی  
 روئی چو روی عاشق و روئی چو روی دوست  
 چون طفل هندوان نگران اندر آینه  
 خیری چو روی عاشق بیچاره از فراق  
 تابان چو نار دانه سرخ از برپرند

همینکه بر گها رو بزردی می‌نهند و باد خزانی وزیدن آغاز میکند بوستان  
 رنگی دیگر میگیرد و بجای آن هوای نوازنده و لطیف، خنده بر لب غنچه‌ها افسرده  
 میشود، قطران در مشاهده منظره نوین باغ بطبع آزمائی می‌پردازد. اما میان خزان  
 قطران با خزان منوچهری این تفاوت هست که برای منوچهری برگ ریز و ابر و  
 یاران آبان ویرا بحر گاه و طارم و محفل دوستان میکشاند و بشادی و طریبا کی شب  
 را بروز می‌آورند ولی برای قطران خزان حکایت از بیداد باد سرد و ناله زانگان بد  
 آواز میکند و یک سکون داندوهی صفا مصفای باغ را فرا گرفته است که خواه ناخواه  
 در نهاد خود شاعر نیز اثر میگذارد و تشبیهاتی که ذی ویرا می‌فریبد آمیخته با تیرگی  
 و کدورت و اندوهی نادلپذیر است.

خزان در بود زیستان هر آن نگار که بود  
 نگارهای نو آئین ز گلستان بسرد  
 ز کله‌های بهاری نه بوی ماند و نه رنگ  
 نهفته باد پدیدار گشت و گل بنهفت  
 لباس گردون مانند چادر ترساست  
 درست گوئی کردند ناز و سبب نبرد  
 ز درد سبب دل ناز گشت خون آکند  
 هوا خشن شد و کپسار خشك و آب کبود  
 پرندهای بهاری ز بوستان بر بود  
 ز حله‌های خزانی نه نار ماند و نه پود  
 غنوده نرگس بیدار گشت و گل بغنود  
 فراش هامون مانند طیلسان یهود  
 ز زخم پرتن هر دو جگر ز غم بشخود  
 ز زخم نار رخ سبب گشت خون آدلو